

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد لله والمنة

که این کتاب جواب در زبان افغانی افغانی لسانی سنی

۱۳۰۰

مَعْرِفَةُ الْافغانِ

حسب رایش

ملا جان محمد و ملا اسم الله

تاجران کتب شهر قندار

در اسلامیه سیدین کبیرین افغان طبع شد

Ketabton.com

با این نام مولوی عبدالرشید پشاور

دوه و م باب په بیان کښ نعت د سید سلین د

په هغه رسول مقبول دی په هر رسول مقبول باشد رحمتہ للعالمین دے ورعت عالیاں است په تحقیق خیر البشر دی په یقین بهترین بشر است محمد خیر الانام و محمد بهترین مخلوقات بود خیر خواہ دهر امت دے خیر خواہ ہر امت است او چہ مشفق تو مو و پلار دی کہ مشفق از مادر و پدر است خود دہ پیروی پیدا دہ ہم بروئے این پیدا شدہ است آخر ختم المسلمین و آخر ختم مرسلین بود	بیاد و دہ رسولی بازد و رسول باشد چہ شفیع المذنبین دے کہ شفیع گناہ گاران است دہہ عالم سرور دی مرہم عالم را سردار است قاب قوسین چہی مقام قاب قوسین مقام او بود عام ددہ ہر شفاعت دے عام است شفاعت او حضرت ہسی شہ یار دی حضرت یحییٰ شہ یار است پیش و پس چہ دنیادہ پیش و پس ہر کہ دنیا است ترا دم ہما اولین و از آدم ہم پیش بود
--	---

دریم باب په بیان کښ ذکر د احوالو

وہر چا و تہ معلوم دی وہ ہر کس معلوم اند	کُلِّ اصحاب د دین مجوم دی ہم اصحاب ستارگان دین اند
--	---



بسم اللہ الرحمن الرحیم

راشدہ تل د حق ثنا کرہ بیا ہمیشہ مرتق را ثنا کن داشناپہ زمرہ کښ غال کہ این ثنا در دل تہال کن کہ پہ دے ثنا مشغول شی اگر باین ثنا مشغول شوی کہ خیل و ردی پہ خلاص اگر و رد خود با خلاص کنی دعہ و مرد د زمرہ سراج دے ہو درد چراغ دل است نفس مہ کارہ بے ذکرہ نفس را کش بجز ذکرہ د دنیایہ خہ طہود دے از دنیا کہ بجز طہود است	پہ ثنا ربہ گویا کرہ پہ ثنا زبان گویند کن پہ سایہ ی خنک بال کہ پہ سایہ اش خنک بال کن پہ دوه کونہ بہ مقبول شی در دو جہان مقبول شوی لہ محنت بہ خان خلاص از سختی جان را خلاص کنی دہہ ظلمت علاج دے ہمہ تاریکیہا را علاج است زہ خالی مکرہ لہ فکرہ دل را خالی کن از فکرہ عاقبت ہم نابود دے عاقبت ہمہ نابود است
--	--

که شوک شی دحق په لوری
 اگر کسی به طاعت حق برود
 چو می نه چه غلط دوی شی
 جائے نباشد که اینها غلط شوند
 دحضرت هسی یاران دی
 یاران حضرت چنین اند
 دس رسول په تبع بنیائی
 به تبع رسول می شاید
 اول یار دده صدیق وو
 اول یار او صدیق بود
 له هرچه شخه ساکت وو
 از همه چیز ساکت یعنی خاموش بود
 دوه وم یار دده عم وو
 دوم یار ایشان عمر بود
 هم دحق باطل فارق وو
 هم فارق حق و باطل بود
 دسیم یار دده عثمان وو
 سیم یار ایشان عثمان بود
 ترحد زیات وو دده علم
 علم او از حد زیاده بود
 خارم یاری علی وو
 چهارم یار ایشان علی بود

پردی ستو بود لارگوری
 برین ستار با که اصحاب اند راه بریند
 پیچ و تاب لکه موی شی
 پیچ و تاب مانند موی شوند
 چه دده ددین پاسبان
 که پاسبانان دین اند
 چه هر شوک در و دیر والی
 که هر کس بر ایشان درود بخواند
 چه کامل دده تصدیق وو
 که تصدیق ایشان کامل بود
 خویر دین باند ثابت وو
 و بر دین ثابت بود
 جوهر و شبان عدل وو
 که روشن آفتاب عدل بود
 پد می فرق کنس موافق وو
 و درین فرق موافق بود
 دحیاد سخا کان وو
 که کان حیا و سخا بود
 خوی خاصه وو دده حلم
 و حلم خاصه سیرت او بود
 چه همت دیر عالی وو
 که همت ایشان عالی بود

شجاعت می بید ریغ وو
 شجاعت ایشان می ریغ بود
 ددوی ملج می تصویر کره
 روح ایشان تصویر کردم
 که ددوی دروی د پاره
 که بروی ایشان
 پیر محمد دیر کناه کارد
 پیر محمد بسیار گنهار است
 معفرت لخدایه عواری
 معفرت از خدا می خواهد

دکافر دکردن تیغ وو
 برائے گردن کافر تیغ بود
 بقلم می لب تحریر کره
 به قلم اند کے تحریر کردم
 ماهم و نه بنجین غفارا
 ما هم به بنش اے غفار
 له غفارا امید وار د
 از غفار امیدوار است
 کیه موی بیاب و یاری
 اگر یابد باز خوش گردد

خلو و بادی بیابان ملک دشاراد سلیمان چه
 باب چهارم است در شرح
 نعمت می ره سرفراز شوم
 نعمت او سرفراز شدم
 ممتاز شوم مقدر می تر موافق می
 ممتاز شدم موافق من از ایشان مقدر است
 پر ما واجب دی
 بر من واجب است

پس له حمد له دس وده
 پس از حمد درود
 شاه سلیمان حکم شو
 شاه سلیمان از قضا حکم بود
 سوه دشااه ملج مقصود
 شد روح شاه مقصود من
 کل عالم پر منور شو
 همه عالم بر او روشن شد

پر عالم فیض وجود شاه
 بر عالم یقین از سخا شد
 دشاه تخت سلیمانی دی
 تخت شاه سلیمانی است
 دحضرت دین می محکم کرد
 دین حضرت را محکم کرد
 زیب زینت دی شاه علم
 شاه زیب زینت علم است
 پر میدان دجنگ هم شیر
 در میدان جنگ هم شیر است
 صاعقه دده دقهر
 صاعقه دده دقهر
 دیر محکم می تحت و تخت
 تخت و تخت او بسیار مضبوط است
 لذت عمر می پر تر میخ کرد
 لذت عمر برودتخ گردانید
 سرکش خصمی مقهور شه
 سرکش دشمنش مغلوب شد
 پستان و ربانند سادشو
 افغانان باو شاد شدند و
 قند هار چه در هکت زندان
 قند مار که هر زندان بود
 دنفیت شکره مقصود شه
 شکر نیت مقصود شد
 عجب لطف بر دانی دی
 عجب لطف خدا است
 پل و سران می محکم کرد
 در دوران خود جهالت کم کرد
 سیال ی نشسته خوک چلم
 برابر او در علم بچس نیست
 داعی ایه حق شمشیر دے
 در حق دشمن شمشیر است
 و لانه وی دشمن نه
 در لانه وی یکند شهر دشمن را
 پر دشمن می آرام تخت د
 بر دشمن آرام تخت است
 فراخ جهان می باند سیم کرد
 کشاد جهان بر چون سنج کرد
 په قلعه دغم محصور شه
 دور قلعه غم بند شد
 له همه غمه آزاد شوه
 از هر غم آزاد شدند
 بیانندان و رفته حیران و
 باز زندان باو حیران بود

په دی جنت نذر سو
 درین وقت جنت نذر شد
 نن سبب دهر دولت دی
 امروز سبب هر دولت است
 که به نخت در روزگار وی
 اگر نخت روزگار باشد
 شاه زاده دعلم کان دی
 شهزاده کان علم است
 ددولت می زه دعا کرم
 از دولتش دعا میکنم
 خواهم کان دبقا وینه
 تمام امکان بقا باشد
 چه عالم باند روشن دی
 که عالم برین روشن است
 پیر محل غریب ناتوان د
 پیر محل غریب ناتوان است
 که هر خوملح تحریر کرد
 اگر هر چند می تحریر کند
 شاهزاده مدح ده و
 مدح شهزاده بسیار است
 هم د مصر د لیل پر سو
 هم از مصر دل پذیر شد
 سر چشمه دهر نعت دی
 سر چشمه هر نعت است
 دده عمر دی بی شمار وی
 عمر او بسیار باشد دی
 نن رونق ددرست جهان
 امروز رونق تمام جهان است
 دنجت خواست تلخ خدا
 سوال نختش بیشتر از خدا میکنم
 دا افتاب دی رک لوبینه
 این آفتاب خدا نگاه دارد
 تمام ملک پند ده گلشن دی
 تمام ملک برود گلشن است
 سراسره کل نقصان دے
 سراسر همه نقصان است
 په بیان کتب به تقصیر
 در بیان تقصیر کند
 تر حساب تر شمار که تیره
 از اندازه حساب زیاده است

پنجم باب بیابان کنین هغوالفاطیو بادشاهان
 او حاکمان و هسی نهر اهل دیوان دیر استعما آتیه
 و حاکمان و بیچین و دیگر اهل دیوان بسیار استعمال میکنند

فرمان و سرکه - فرمان واخله - فرمان مه و رکوه - فرمان
 فرمان بده - فرمان برادر - فرمان بده - فرمان
 و سرکه سو - فرمان و سرکه سوی دی - فرمان به و سرکه
 داده شد - فرمان داده شده است - فرمان خواهد داد -
 فرمان و سرکه سو - فرمان و سرکه سوی دی -
 فرمان داده شد - فرمان داده شده است -
 فرمان به و سرکه سو - فرمان به و سرکه سوی دی
 فرمان داده خواهد شد - فرمان را داد - فرمان را
 و سرکه دی - فرمان به و سرکه دی - فرمان به و سرکه
 داده است - فرمان را خواهد داد - فرمان را نداده -
 فرمان به و سرکه دی - فرمان به و سرکه دی - فرمان
 فرمان نداده است - فرمان را خواهد داد - فرمان
 دی و رکوه - فرمان دی و سرکه دی - فرمان به و رکوه -
 را دادی - فرمان را داده ای - فرمان را نخواهی داد و رکوه
 فرمان دی و سرکه - فرمان دی و سرکه دی - فرمان به و رکوه
 فرمان را ندادی - فرمان را نداده ای - فرمان را نخواهی داد
 فرمان می و رکوه - فرمان می و سرکه دی - فرمان به و رکوه -
 فرمان را دادم - فرمان را داده ایم - فرمان را نخواهم داد

فرمان می و رکوه - فرمان می و سرکه دی - فرمان به و رکوه -
 فرمان را دادم - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهم داد
 فرمان و کینه - فرمان مکینه - فرمان تمام سو - فرمان نسوم
 فرمان بنویس - فرمان بنویس فرمان تمام شد - فرمان شد تمام
 فرمان و کینه سو - فرمان کنبلی سوی دی - فرمان به و کینه می
 فرمان نوشته شد - فرمان نوشته شده است - فرمان نوشته خواهد شد
 فرمان به و کینه سو - فرمان کنبلی سو و کینه می - فرمان به و کینه می
 فرمان نوشته نشد - فرمان نوشته نشده است - فرمان نوشته خواهد شد
 فرمان به و کینه - فرمان کنبلی دی - فرمان دی و کینه
 فرمان می نویسی - فرمان نوشته ای - فرمان را نوشتی -
 فرمان به و کینه - فرمان دی کنبلی - فرمان کینه و کینه
 فرمان را نخواهی نوشت - فرمان را نه نوشتی ای - فرمان را نوشته ای
 فرمان می و کینه - فرمان می کنبلی دی - فرمان به و کینه
 فرمان را نوشتم - فرمان را نوشته ایم - فرمان را خواهیم نوشت
 فرمان می نه و کینه - فرمان می کنبلی - فرمان به و کینه
 فرمان را نه نوشتم - فرمان را نه نوشته ایم - فرمان نخواهم نوشت
 فرمان می و کینه - فرمان می کنبلی دی - فرمان به و کینه
 فرمان را نوشت - فرمان را نوشته است - فرمان را خواهد نوشت
 فرمان می نه و کینه - فرمان می کنبلی - فرمان به و کینه
 فرمان را ننوشت - فرمان را ننوشتی است - فرمان را نخواه نوشت
 دیوان و رکوه - دیوان مه کوه - دیوان دی بینه و رکوه - دیوان بینه
 دیوان کین - دیوان کین - دیوان را خوب کردی - دیوان خوب کردی

دیوان ی وکر - دیوان ی کوی دی - دیوان به وکری -
 دیوان کرد - دیوان کرده است - دیوان خواهد کرد -
 دیوان ی نه وکر - دیوان ندی کوی - دیوان به نه وکری -
 دیوان نه کرد - دیوان نه کرده است - دیوان نخواهد کرد -
 دیوان وُسو - دیوان سو می دی - دیوان به وسی -
 دیوان شد - دیوان شده است - دیوان خواهد شد -
 دیوان نه وُسو - دیوان ندی سوی - دیوان به نه وسی -
 دیوان نشد - دیوان نشده است - دیوان نخواهد شد -
 دیوان دی وکر - دیوان دی کوی دی - دیوان به وکر -
 دیوان را کردی - دیوان را کرده ای - دیوان خواهد کردی -
 دیوان دی نه وکر - دیوان دے نه دی کوی - دیوان به نه وکر -
 دیوان را نکردی - دیوان را نکرده ای - دیوان را نخواهد کردی -
 دیوان می وکر - دیوان می کوی دی - دیوان به وکر می -
 دیوان را کردم - دیوان را کرده ایم - دیوان را خواهیم کرد -
 دیوان می نه وکر - دیوان می ندی کوی - دیوان به نه وکر می -
 دیوان را نکردم - دیوان را نکرده ایم - دیوان را نخواهیم کرد -
 محصل ولین به محصل مه لین به محصل شله لین -
 محصل را نفرست - محصل را بفرست - محصل را چرا بفرستی -
 محصل ی و لین به محصل ی لین لی دی - محصل و لین -
 محصل را فرستاد - محصل را فرستاده است - محصل را خواهد فرستاد -
 محصل نه و لین به محصل ی لین لی محصل نه و لین -
 محصل را - نفرستاد - محصل را فرستاده است - محصل را نخواهد فرستاد -

محصل دی و لین به محصل دی لین لی دی - محصل و لین -
 محصل را فرستادی - محصل را فرستاده - محصل را خواهی فرستاد -
 محصل دی نه و لین به محصل دی لین لی - محصل به نه و لین -
 محصل را نفرستادی - محصل را نفرستاده - محصل نخواهی فرستاد -
 محصل می و لین به محصل می لین لی دی - محصل به و لین -
 محصل را فرستادم - محصل را فرستاده ایم - محصل را خواهیم فرستاد -
 محصل نه و لین به محصل می لین لی محصل نه و لین -
 محصل را نفرستادم - محصل را نفرستاده ایم - محصل نخواهیم فرستاد -
 وهل کوه - وهل مه کوه - وهی - مهی وهی - وهل شله کوی -
 زون کن - زون کن - زون ویرا - زون ویرا - زون چرا میکنی -
 وهی وهی - وهی ی دی - وهی بیه وهی - بیه وهی - بیه وهی -
 زودش - زده است - خواهد زد - زودش - زوده است -
 نه بیه وهی - وهی وهی - وهی ی دی - وهی بیه وهی - وهی وهی -
 نخواهد زد - زودی - زوده ای - خواهی زد -
 وهی وهی - وهی ی دی - وهی بیه وهی - وهی وهی -
 زوم - زوده ام - خواهیم زد - زودم -
 نه دی وهی - نه بیه وهی - نه وهی - نه وهی -
 زوده ایم - نخواهیم زد - بستم کن - بستم کن -
 وهی ی تر - مه ی تر - شله ی تر - پر شله ی تر - بیگناه دهی -
 بستم کن - بستم کن - بستم کن - بستم کن - بستم کن -
 وهی ی تاره - تر ی ی دی - وهی بیه تر - نه ی وهی - تاره -
 بستم کن - بستم کن - نخواهیم بستم - بستم -

خلعت می ندی اغستی - خلعت به نه واغند م -
 خدمت را بنوشیده ایم - خدمت را نخواهم بخشید
 خانان دی راسی - خانان دی ندراشی - خانان شه کارلوی
 خانان بیاید خانان بناید خانان چه کار دارد
 خانان راغله - خانان راغلی دی - خانان به راسی -
 خانان نه آندند خانان نه آمده اند خانان نخواهد آمد
 خانان نه راغله - خانان ندی راغلی - خانان به ندراشی
 خانان نه آندند خانان نه آمده اند خانان نخواهند آمد
 تاسی راغلاست - تاسی راغلی یاست - تاسی به راسی
 شما آید شما آمده آید شما خواهی آمد
 تاسی نه راغلاست - تاسی نه یاست اغلی - تاسی به ندراسی
 شما نه آید شما نه آمده آید شما نخواهی آمد
 مون راغلو - مون راغلی یو - مون به راسو -
 مایان آیدیم - مایان آمده ایم - مایان نخواهیم آمد
 مون نه راغلو - مون نه یور اغلی - مون به ندراسو -
 مایان نه آیدیم مایان نه آمده ایم - مایان نخواهیم آمد
 راغنی - راغلی دی - راغلی - ندراغنی - ندی راغلی -
 آمد آمده است خواهد آمد نه آمد نه آمده است
 نه به راسی - راغلی - راغلی ی - راغلی - ندراغلی -
 نخواهد آمد آید آمده ای خواهی آمد نه آید
 ندی راغلی - نه به راسو - راغلو - راغلی ی - راغلی ی -
 نه آمده دی خواهی آمد آمدیم نخواهیم آمد

نه راغلو - نه یور راغلی - نه یور را - مواجب ورکه
 نه آدم - نه آید ایم - نخواهم آمد مواجب به
 مواجب مه و ساکوه - مواجب چادی - مواجب نسته
 مواجب ده مواجب از کیفیت مواجب نیست
 مواجب به و ساکر - مواجب به و ساکر دی - مواجب به و ساکر
 مواجب داد مواجب داده است مواجب خواهد داد
 مواجب به و ساکر - مواجب به و ساکر ندی و ساکر - مواجب به و ساکر
 مواجب نداد مواجب نداده است مواجب نخواهد داد
 مواجب دی و ساکر - مواجب دی و ساکر دی - مواجب دی و ساکر
 مواجب دادی مواجب داده آید مواجب نخواهی داد
 مواجب ندی و ساکر - مواجب ندی و ساکر ندی و ساکر - مواجب ندی و ساکر
 مواجب ندادی مواجب نداده مواجب نخواهی داد
 مواجب به و ساکر - مواجب به و ساکر دی - مواجب به و ساکر
 مواجب دادم مواجب داده ایم مواجب نخواهیم داد
 مواجب به و ساکر - مواجب به و ساکر ندی و ساکر - مواجب به و ساکر
 مواجب را ندادم مواجب نداده ایم مواجب نخواهیم داد
 مواجب ورکه سو - مواجب ورکه سو دی - مواجب ورکه سو
 مواجب داده شد مواجب داده شده است مواجب خواهد شد
 مواجب ورکه سو - مواجب ورکه سو ندی و ساکر - مواجب ورکه سو
 مواجب داده نشد مواجب داده نشده است مواجب نخواهد شد
 لبسکر تول که - لبسکر مه تولوه - لبسکر چالره تولو -
 تشون جمع کن تشون جمع کن تشون را بهر که جمع میکنی -

لیسکر در ست ندی لری لیسکر بی حساب دے لیسکر خوا سرد دے
 قشون آراسته ندارد - قشون بی حساب است قشون خوار است
 لیسکر ی قول کر - لیسکر ی قول کر دے لیسکر به قول کر دے
 قشون را جمع کرد قشون را جمع کرده است قشون را جمع خواهد کرد
 لیسکر ی قول نکر - لیسکر قول کر دے لیسکر به قول نکر دے
 قشون را جمع نکرد قشون را جمع نکرده است قشون را جمع نخواهد کرد
 لیسکر دی قول کر - لیسکر دی قول کر دے لیسکر به قول کر دے
 قشون را جمع کردی قشون را جمع کرده ای قشون را جمع خواهید کرد
 لیسکر دی قول نکر - لیسکر دی قول کر دے لیسکر به قول نکر دے
 قشون را جمع نکردی قشون را جمع نکرده ای قشون را جمع نخواهد کرد
 لیسکر ی قول کر - لیسکر ی قول کر دے لیسکر به قول کر دے
 قشون را جمع کردم قشون را جمع کرده ایم قشون را جمع خواهیم کرد
 لیسکر ی قول نکر - لیسکر ی قول کر دے لیسکر به قول نکر دے
 قشون را جمع نکردم قشون را جمع نکرده ایم قشون را جمع نخواهد کرد
 نشان و نشه - نشان مد نشه - نشان دی اندی نیولی
 نشان گیر - نشان گیر - نشان را هنوز نگرفته ای
 نشان ی وه نیو - نشان ی نیولی دے - نشان به وه نشی
 نشان را گرفت - نشان را گرفته است - نشان را خواهد گرفت
 نشان ی نه وه نیو - نشان ی نه دی نیولی - نشان نه وه نشی
 نشان را نگرفت - نشان را نگرفته است - نشان نخواهد گرفت
 نشان دی وه نیو - نشان دی نیولی دے - نشان به وه نشی
 نشان را گرفت - نشان را گرفته است - نشان را خواهد گرفت

نشان دی نه ونیو - نشان دی نه دی نیولی - نشان نه وه نشی
 نشان را نگرفت - نشان را نگرفته است - نشان را نخواهد گرفت
 نشان ی وه نیو - نشان ی نیولی دے - نشان به ونش
 نشان را نگرفت - نشان را گرفته ایم - نشان خواهیم گرفت
 نشان ی نه وه نیو - نشان ی نه دی نیولی - نشان نه وه نش
 نشان را نگرفت - نشان را نگرفته ایم - نشان نخواهد گرفت
 شماره - یا حساب هم پید غه رنگ زده کرد - وایه شماره
 شمار کن و حساب را هم بهین قسم یاد گیر - بگو شماره را
 وه نیوه - شماره ی نیولی دے - شماره به وه نشی
 گرفت - شماره را گرفته است - شماره را خواهد گرفت
 حساب وه نیوه - حساب ی نیولی دے - حساب به وه نشی
 حساب را گرفت - حساب را گرفته است - حساب را خواهد گرفت
 هم د غه ویل سی - وه یه کنه - مه یه کنه - خوی کن
 هم بهین قسم گفته میشود - شمار - شمار - چند میثاری
 وه ی کنل - کنلی دے دی - وه بیه کنلی - نه ی وه کنل
 شمرده است - شمرده است - میثارد - نه شمرده
 نه یه دی کنلی - نه بیه وه کنلی - وه دی کنل
 شمرده است - نخواهد شمرده - شمرده
 کنلی دی دی - وه بیه کنل - نه دی وه کنل
 شمرده - خواهی شمرده - شمرده
 نه دی دی کنلی - نه بیه وه کنل - وه ی کنل
 شمرده - خواهی شمرده - شمرده

گنله دی - وه بیه گنهم - نه می وه گنهل -

شمرده ام ^{خواهم شمرم} نه می دی گنهل - نه بیه ^{ز شمرم} وه گنهم - بنکار و کوه -

شمرده ام ^{خواهم شمرم} په بنکار پس عبت عمر ضایع کیری -

بنکار که وکر بالک نسته - بنکار مباح دی - بنکار

شکار اگر بکنی ^{شکار کن} پاک نیست ^{و دنبال} شکار عبت عمر ضایع می شود

ننه دی که کله - غم به دی لر می کوی له دله -

خوب است ^{گناه گاه} گناه گاه ^{هم نشا دور} می کند ^{از دل}

شاه زاده حنا پینکار ووت - پینکار به ووزی -

شهرزاده ^{صاحب به شکار بیرون شد} به شکار بیرون خواهد شد - می

پینکار و تلحی - پینکار وه نه ووت - پینکار به نه ووز

به شکار بیرون شده است ^{به شکار بیرون شدی} - به شکار بیرون نخواهد شد -

پینکار و تلحی - پینکار نه ووت - پینکار به نه ووزم -

به شکار بیرون شده ^{به شکار بیرون شدم} - به شکار بیرون نخواهم شد -

پینکار نه می وتلی - شپیرم ناپینکین هغولفا طوچه انور حق وائی

به شکار نه ام بیرون ^{ششم باب در میان همان} نفعها که این دیگر مردم مکتوب

بازار لوه ولا ربه - بازار لوه مخه - بازار اسراخه کوه -

بازار برو ^{بازار مرو} بازار چه ^{میکنی}

بازار دبیکار و کاردی - چه پلیسه نه لری بازار مه وینه

بازار مر بیکاران را کار است ^{که پول} نداری ^{بازار بین}

و بازار نه دی هغه شی چه پیسه لوی - چه پیسه لوی هغه شی

به بازار ^{همو} برود که پول دارد - ^{که پول ندارد} همو نرود

بازار لوه ولا ربه - بازار لوه تللی می - بازار لوه به ولا ربه سم -

بازار رفتم ^{بازار رفتم ایم} - بازار ^{خواهم} رفتم

بازار لوه نه ولا ربه - بازار لوه نیم تللی - بازار لوه به نه ولا ربه سم

بازار نرفتم ^{بازار نرفتم ایم} - بازار ^{خواهم} نرفتم

بازار لوه نه ولا ربه - بازار لوه تللی - بازار لوه به نه ولا ربه سم

بازار نرفتم ^{بازار نرفتم است} - بازار ^{خواهد} نرفتم

سودا و کوه - سودا مکوه - شیطان گران دی -

سودا بکن ^{سودا بکن} چیتا ^{گران است}

نقصان شی - سود به وکری - زیان به وکری - خو وخت
 نقصان میشود سود نخواهی کرد زیان خواهی کرد - چند وقت
 وکری درین - رخت به ارزان سی - سودا به وکری -
 ایشاده شو رخت ارزان میشود سودا کرد
 سودایه کپی ده - سودا به وکری - سودا به نه وکری -
 سودا کرده هست سودا نخواهد کرد سودا نکرد
 سودای نده کپی - سودا به نه وکری - سودادی وکری -
 سودا نکرده هست سودا نخواهد کرد سودا کردی
 سودادی کپی ده - سودا به وکری - سودادی نه وکری -
 سودا را کرده سودا خواهی کرد سودا نکردی
 سودادی نده کپی - سودا به نه وکری - سودای وکری -
 سودا را نکرده سودا را نخواهی کرد سودا را کردم
 سودایه کپی ده - سودا به وکری - سودای نه وکری -
 سودا را کرده ایم سودا را خواهیم کرد سودا را نکردم
 سودای نده کپی - سودا به نه وکری - کبیت و سو -
 سودا را نکرده ایم سودا را نخواهم کرد - کشت شد
 کبیت نه و سو - کبیت بنده دی - کبیت بنه ندی -
 کشت شد کشت خوبست کشت خوب نیست
 کبیت سرخی وکری - کبیت وکری - کبیت مه کوه -
 کشت سرخی زد کشت بکن کشت مکن
 کبیت خواری غواری - د کبیت اوس وخت ندی
 کشت خواری بخواهد از کشت الحال وقت نیست

د کبیت وخت لا پس دی - کبیت یروکری - کبیت دیر مه کوه -
 از کشت وقت بنور پس است کشت بیکار بکن کشت بسیار مکن
 واک بدی به وکری نه رسیدی - او به پر و سپه -
 قوت شما باو نخواهد رسید آب برود خشک خواهد شد -
 حاصل بدی له لاس ووزی - خواری بدی هبطه سی
 حاصل شما از دست بیرون خواهد شد خواری شما جبط خواهد شد
 کبیت ی وکری - کبیت ی کپی دی - کبیت به وکری -
 کشت را کرد کشت کرده است کشت خواهد کرد -
 کبیت ی نه وکری - کبیت ی نده کپی - کبیت به نه وکری -
 کشت را نکرد کشت را نکرده هست کشت را نخواهد کرد -
 کبیت دی وکری - کبیت دی کپی دی - کبیت به وکری -
 کشت کردی کشت کرده کشت خواهی کرد -
 کبیت دی نه وکری - کبیت دی ندی کپی - کبیت به نه وکری -
 کشت را نکردی کشت را نکرده کشت را نخواهی کرد
 کبیت می وکری - کبیت می کپی دی - کبیت به وکری -
 کشت را کردم کشت کرده ایم کشت خواهیم کرد -
 کبیت می نه وکری - کبیت می ندی کپی - کبیت به نه وکری -
 کشت نکردم کشت نکرده ایم کشت نخواهم کرد -
 او به وچی کریه - او به مه وچوه - که او به وچی کپی
 آب خشک مکن آب مکن خشک اگر آب خشک کنی -
 نشالی به لاس ووزی - او به وکری چه شالی او به -
 شایه از دست بیرون میشود آب بده که شالی را آب کنده

اوبه وچی سو - اوبه وچی سوی دی - اوبه به وچی سه
 آب خشک شد - آب خشک شده است - آب خشک خواهد شد
 اوبه وچی نشو - اوبه وچی سوی ندی - اوبه به وچی نشی
 آب خشک نشد - آب خشک نشده است - آب خشک نخواهد شد
 اوبه ی وچی کر - اوبه ی وچی کوی دی - اوبه به وچی کوی
 آب را خشک کرد - آب را خشک کرده است - آب را خشک خواهد کرد
 اوبه ی وچی نکړ - اوبه ی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړه
 آب را خشک نکرد - آب را خشک نکرده است - آب را خشک نخواهد کرد
 اوبه دی وچی کر - اوبه دی وچی کوی دی - اوبه به وچی کر
 آب را خشک کردی - آب را خشک کرده - آب را خشک خواهید کرد
 اوبه دی وچی نکړی - اوبه دی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړی
 آب را خشک نکردی - آب را خشک نکرده - آب را خشک نخواهید کرد
 اوبه می وچی کر - اوبه می وچی کوی دی - اوبه می وچی کر
 آب را خشک کردم - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد
 اوبه می وچی نکړ - اوبه می وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړ
 آب را خشک نکردم - آب را خشک نکرده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد
 باغ کبینه - باغ مکبینه - باغ پوچی مکوه
 باغ بنشان - باغ نشان - باغ را پوچی کن - باغ را پوچی کن
 باغ شاین سو - باغ شاین نشو - باغ بلی وه واهه
 باغ سبز شد - باغ سبز نشد - باغ ژاله زد
 باغ انگور وکړه - باغ انگور نه وکړ - سر درخت باوه رزاهه
 باغ انگور کرد - باغ انگور نکرد - سر درخت را باورخت

باغی خراب کر - باغ می خراب کوی دی - باغ به خراب کوی
 باغ را خراب کرد - باغ را خراب کرده است - باغ را خراب خواهد کرد
 باغی خراب نکړ - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړی
 باغ را خراب نکرد - باغ را خراب نکرده است - باغ را خراب نخواهد کرد
 باغ دی خراب کر - باغ دی خراب کوی دی - باغ به خراب کر
 باغ را خراب کردی - باغ را خراب کرده - باغ را خراب خواهید کرد
 باغ دی خراب نکړ - باغ دی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړ
 باغ را خراب نکردی - باغ را خراب نکرده - باغ را خراب نخواهید کرد
 باغ می خراب کر - باغ می خراب کوی دی - باغ به خراب کر
 باغ را خراب کردم - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب خواهیم کرد
 باغ می خراب نکړ - باغ می خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړ
 باغ را خراب نکردم - باغ را خراب نکرده ایم - باغ را خراب نخواهیم کرد
 لو وکړه - لومکوه - لو خواری ده - لوکله سو - لوکله سوی دی
 درو بکن درو بکن - درو خوری است - درو شروع شد - درو شروع شده است
 لوبه کله سی - لوی کله سو - لوی کله سوی دی - لوبه ی کله سی
 درو شروع خواهد شد - درو شروع شد - درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد
 لوی کله نشو - لوی کله سوی ندی - لوبه ی کله نشی
 درو شروع نشد - درو شروع نشده است - درو شروع نخواهد شد
 لودی کله سو - لودی کله سوی دی - لوبه دی کله سی
 درو شروع شد - درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد
 لودی کله نشو - لودی کله سوی ندی - لوبه دی کله نشی
 درو شما شروع نشد - درو شما شروع نشده است - درو شما شروع نخواهد شد

لومی کپ شو - لومی کپ سوی دی - لوبه می کپ سی
 دردم شروع شد - دردم شروع شده است - دردم شروع خواهد شد -
 لومی کپ نشو - لومی کپ سوی ندی - لوبه می کپ نشی
 دردم شروع نشد - دردم شروع نشده است - دردم شروع نخواهد شد -
 لوی وکری - لوی کری دی - لوبه وکری - لوی به نه وکری -
 درو کرد - درو کرده است - درو خواهد کرد - درو نکرد -
 لوی ندی کری - لوبه نه وکری - لودی نه وکری
 درو نکرد - درو نخواهد کرد - درو کردی -
 لودی کری دی - لوبه وکری - لودی نه وکری -
 درو کرد - درو خواهد کرد - درو را نکردی -
 لودی ندی کری - لوبه نه وکری - لوسه وکری -
 درو نکرد - درو نخواهی کرد - درو کردم -
 لومی کری دی - لوبه وکرم - لوسه نه وکری -
 درو کرده ایم - درو خواهیم کرد - درو نکردم -
 لومی ندی کری - لوبه نه وکرم - لوپریو وکری -
 درو نکرد - درو نخواهم کرد - درو افتاد -
 لوپریو قلمی - لوبه پریو زی - درمند و کوته -
 درو افتاده است - درو خواهیم افتاد - خرمن کوب
 درمند و کوته - درمند ترکو مده کوب
 خرمن کوب - خرمن را تاکی می کوبی -
 وریش پری و اخسته - وریش پری اخستی ده -
 از ده سال را برداشت - از ده سال را برداشته است

وریش پری و اخلی - وریش پردی و اخسته -
 از ده را خواهد برداشت - از ده را برداشتی
 وریش پردی اخستی ده - وریش پری و اخلی -
 از ده را برداشته - از ده را خواهی برداشت
 وریش پری و اخسته - وریش پری اخستی ده -
 از ده را برداشتم - از ده را برداشته ام
 وریش پری و اخلم - سبز کال پریوانی ده -
 از ده را بر میدارم - امسال پریوانی است
 کاختی دی رب نه را ولی - کاختی نسته خدای ده
 قسط را رب بیاورد - قسط نیست رب العالمین
 سردشاهزاده صناعی - چه سر چشمه جوئی
 سر شاهزاده صاحب داشته باشد که سر چشمه سخا و کرم است
 آمین - آمین - آمین - داد عامی قبول کری مبین
 استجب استجب استجب این دعا من را قبول کند تا در مبین
 اوم باب پیر بیان کنش خوراک او دشمن او را غوستان
 هفتم باب در بیان خوراک دشمنین و دشمنین
 خواره و خوره - خواره و خوره - خواره و خوره -
 طعام بخور - طعام بسپار - چیز بخور
 خواره و خوره - هر رنای خواره بدی را بخور که -
 چیز کم بخور - هر قسم خود نیاید شمارا بخور خواهد کرد
 دودی به و خوره - دودی به خوری - دودی و کار
 نان را خورد - نان را خورده است - نان را خواهد خورد -

دودی به نه و خورده - دودی به نده خورده -

نان را نخورد نان را نخورده است

دودی به نه و خوری - دودی دی و خورده -

نان را نخواهد خورد نان را خوردی

دودی دی خورلی ده - دودی به و خوری -

نان را نخورده نان را خواهی خورد

دودی دی نه و خورده - دودی دی نده خورلی -

نان را نخوردی نان را نخورده

دودی به نه و خوری - دودی می و خورده -

نان را نخواهی خورد نان را خوردم

دودی می خورلی ده - دودی به و خوردم -

نان را خورده ایم نان را خواهیم خورد

دودی می نه و خورده - دودی می نده خورلی -

نان را نخوردم نان را نخورده ایم

دودی به نه و خوردم - اوبه و خنبه اوبه خنبه -

نان را نخوردم خورد آب بخورد آب نخورد

اوبه لکن خنبه - اوبه که دیری و خنبه نش بدی -

آب کم خورد آب اگر بیدار بخوری شکم شمارا ازم

و کابی - او خوب بدی دیر که - اوبه و خنبه -

یکش خواب شمارا بسیار خواهد کرد آب خورد

اوبه و خنبه دی - اوبه به و خنبه -

آب خورده است آب را خواهد خورد

اوبه و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه به

آب نخورد آب نخورده است آب

نه و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه و خنبه -

خواهد خورد آب خوردی آب خورده خنبه

اوبه به و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه و خنبه -

آب خواهی خورد آب را نخوردی آب را نخورده

اوبه به و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه و خنبه -

آب را نخواهی خورد آب را خوردم آب را خورده ایم

اوبه به و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه و خنبه -

آب را خواهیم خورد آب را نخوردم آب را نخورده ایم

اوبه به نه و خنبه - پوش و اغند - پوش و اغند -

آب را نخوریم خورد پوشاک درخت پوشاک درخت را پوش

پوش لب اغند - سادگی ده - دیر پوش لب اغند -

درخت کم پوش - که سادگی است بسیار درخت پوش

اسراف دی - اسراف بدی - قبا و اغسته -

که اسراف است اسراف بد است قبارا پوشیده

قبا و اغستی ده - قبا به و اغندی - قبا و اغسته -

قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا پوشیده

قبا و اغستی - قبا به نه و اغندی - قبادی -

قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا

واغسته - قبادی اغوستی ده - قبا به و اغندی -

پوشیدی قبارا پوشیده قبارا خردی پوشیده

دَقَصَب پَر تو گ مَه کوه - دَسِیدِی قِیص و کپه -
 از قصب تپان مکن از سیدی پیرهن مکن -
 دَسِیدِی قِیص مَه کوه - و ریشم زینت دَنخودی -
 از سیدی پیرهن مکن ابریشم زینت زنان هت
 اونا ریشم و ووله - خدا یورسول ناسر واکری دی
 و مر مردان را خدا ورسول ناسر واکری هت
 هم پد غه رنگ سپین زر - اوسره زر ناسر وادی -
 هم به پیرهن قسم نقره و طلا ناسر هت -
 پرهیز دی مردان مسلمانان و رخن دیر کری -
 پرهیز مردان مسلمانان از و سبب بیاکنه وار
 چری نه وی چه په اغوستن سره ددوی خان سزا
 جائے نباشد که به لباس اینها جان خود را بخواهد
 دَ اوسر کری - او گتی بقدر ده یوه مثقال دسپین
 آتش کند - و انگشتی بقدر یک مثقال نقره
 که حاکم یا قاضی یا مفتی به دیاره دهر د کاغذ
 اگر حاکم یا قاضی یا مفتی از بهر مهر کاغذ
 پلاس کری - باک می نشسته - گتی پلاس کپه -
 بدست کند - باکش نیست انگشتی را بدست کن -
 گتی پلاس مکوه - گتی خه کوی - گتی پلاس کپه
 انگشتی بدست مکن انگشتی چه میکنی - انگشتی را بدست کرد
 گتی ی پلاس کری ده - گتی به پلاس کری -
 انگشتی را بدست کرده ست - انگشتی را بدست خواهد کرد -

گتی دی پلاس کپه - گتی دی پلاس کری ده -
 انگشتی را بدست کردی انگشتی را بدست کرده -
 گتی به پلاس کری - گتی به پلاس کپه - گتی می پلاس کری
 انگشتی را بدست خواهم کرد - انگشتی بدست کردم - انگشتی را بدست کرده ام
 گتی به پلاس کرم - گتی می پلاس کپه - گتی می پلاس کری
 انگشتی را بدست خواهم کرد - انگشتی را بدست نکردم - انگشتی را بدست کرده ام
 گتی به پلاس نکرم - هم پد غه قیاس ی هغه نور هم زده
 انگشتی را بدست خواهم کرد - هم به پیرهن قیاس دیگر الفاظ را بدست
 اتم باب پیمان کنه هغو الفاظ وجه حمل نشینان
 هشتم باب در بیان همان نقطه که حمل نشینان وی
 او مالداران می دیر مستعمل وینا اوسر کار ددی
 یا مال داران اش بید مستعمل میکنند و سرکار ایشان باشد
 غوایه و تپه - غوایه مه تپه - غوایه وه پیایه غوایه مه پیا
 گاؤ مارا بسته کن - گاؤ مارا بسته کن - گاؤ مارا بچران گاؤ مارا بچران
 غوایه پرین ده - چه پخپله خیری - غوایه دنگردی
 گاؤ مارا بگذار که خود بچرد - گاؤ مارا چاق کرد
 غوایه خاربه دی - غوایه خاربه کپه -
 گاؤ مارا چاق هست گاؤ مارا چاق کرد
 غوایه ی خاربه کری ده - غوایه به خاربه کری -
 گاؤ مارا چاق کرده هست گاؤ مارا چاق خواهد کرد
 غوایه ی خاربه نکپه - غوایه به خاربه کری ندی
 گاؤ مارا چاق نکرد گاؤ مارا چاق نکرده هست

غوايه به خاربه نكړې - غوايه دى خاربه كړه - غوايه دى
 گاؤ مارا چاق غولېد كړد - گاؤ مارا چاق كړدى - گاؤ مارا
 خاربه كړى دى - غوايه به خاربه كړې - غوايه به خاربه نكړه -
 چاق كړده - گاؤ مارا چاق خواږې - گاؤ مارا چاق كړدى
 غوايه دى خاربه كړى ندى - غوايه به خاربه نكړه -
 گاؤ مارا چاق كړده - گاؤ مارا چاق كړدى
 غوايه مى خاربه كړه - غوايه مى خاربه كړى دى - غوايه
 گاؤ مارا چاق كړدم - گاؤ مارا چاق كړده ايم - گاؤ مارا
 خاربه كړم - غوايه مى خاربه نكړه - غوايه مى خاربه كړى
 چاق خواږم كړد - گاؤ مارا چاق كړدم - گاؤ مارا چاق كړده ايم -
 غوايه به خاربه نكړم - غيلې وه پيايه - غيلې مه پيايه
 گاؤ مارا چاق خواږم كړد - گوسپند پچران - گوسپند پچران
 غيلې راوړله - ليرى وړايله كړه - شوډ وگوشه -
 گوسپند را بيار - بره مارا بايشان راكن - شير بدوش -
 شوډ مسټ كړه - شوډ مگوشه - شوډ ولبو وټه پچران
 شير را ماست كن - شير بدوش - شير را بېره مارا بگزار
 چي وړوى خواران د نكړدى - غيلې به وگړو -
 كې بخور د - خوار مارا لا غرست - گوسپند مارا دوشيد -
 غيلې به لوى دى - غيلې به ولوشى - غيلې به وگړو -
 گوسپند مارا دوشيد هټ - گوسپند مارا خواږ دوشيد - گوسپند مارا دوشيد
 غيلې به دى لويه - غيلې به نه ولوشى -
 گوسپند مارا دوشيد هټ - گوسپند مارا خواږ دوشيد -

غيلې دى وگړو - غيلې دى لويه دى غيلې به ولوشى
 گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا خواږې دوشيد
 غيلې دى نه وگړو - غيلې دى ندى لويه غيلې به نه ولوشى
 گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا خواږې دوشيد
 غيلې مى وگړو - غيلې مى لوى دى - غيلې به ولوشم -
 گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا دوشيد ايم - گوسپند مارا خواږم دوشيد
 غيلې مى نه وگړو - غيلې مى ندى لوى غيلې به نه ولوشم -
 گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا دوشيد ايم - گوسپند مارا خواږم دوشيد
 وقت د غرمې دى غيلې راغلى دى - شپاړه رسنه سترگې
 وقت بمروزه هټ - گوسپند مارا دوشيد - چوپان برسن لېته هټ
 وينځى ورسه كټوى ورواخله - لېښور و مين وى كډا
 كينز بر دىك برايش بر دى - از شير دوشيد - پېر بر دى
 مزكه وايښه ده غيلې پر پيايه - كه وايښه نه ووهلى پيايه
 زمين حلف هټ - گوسپند مارا بر دى پچران - اگر حلف نبود بعد از ان بېر -
 پسولى سېښه دى تر حلق پيوړته - بوده راډر وى مارا وگړو
 بهار اسال خوبست از حد زياته - چوپانان نه ايد بېر لېښور
 شپنه و غره و ته غيلې بوزه چه مهر اشې لېښه بېر وږه -
 چوپان بطرف كوه گوسپند مارا بېر - كې بېر بيايد - از غر بېر دى
 هم به دوى خورى دماځى كلون - هم هسې نك وگړو
 ايم اينها خوله خود كېنه ماځى را - ايم پچران تم بېر وگړو
 خرب به دوى شې لكان زياتى - شوډ به پيرى كړى و
 چاق اېنها ميشو - از حد زياته - شير بيار خواږ كړد -

کندی وه دروه ژمی دېه - کندی مه دروه اوس ساوه نسته
 خیمه سیاه را برپاکن زمستان هت خیمه سیاه را برپاکن الی لمرانیت
 کندی می وه دروله - کندی می درولی وه - کندی می وه درولی
 خیمه سیاه را برپا کرد - خیمه سیاه را برپا کرده هت - خیمه سیاه را برپا خواهد کرد
 کندی می نه وه دروله - کندی می نده درولی کندی می نه وه درولی
 خیمه سیاه را برپا نکرد - خیمه سیاه را برپا نکرده هت - خیمه سیاه را برپا نخواهد کرد
 کندی می وه دروله - کندی می درولی - کندی می به وه در -
 خیمه سیاه را برپا کردی - خیمه سیاه را برپا کرده - خیمه سیاه را برپا خواهی کرد -
 کندی می نه وه دروله - کندی می نده درولی - کندی می نه وه دروله
 خیمه سیاه را برپا نکردی - خیمه سیاه را نکرده برپا - خیمه سیاه را برپا نخواهی کرد
 کندی می وه دروله - کندی می درولی ده - کندی می به وه دروله
 خیمه سیاه را کرده ایم برپا - خیمه سیاه را برپا کرده ایم - خیمه سیاه را برپا خواهیم کرد -
 کندی می نه وه دروله - کندی می نده درولی - کندی می نه وه دروله
 خیمه سیاه را نکردیم برپا - خیمه سیاه را نکرده ایم برپا - خیمه سیاه را نخواهیم کرد
 ولینده - مه لینده - وکوم لورته لینده - چری به واره و
 کوچ کن - کوچ کن - بکدام طرف کوچ میکنی - بجا زول میکنی -
 وه لینس - لینلی می - وه به لیندی - نه وه لینس -
 کوچ کرد - کوچ کرده هت - کوچ خواهد کرد - نکرد کوچ
 لینلی ندی - نه به ولیندی - ولینس - لینلی می -
 کوچه نکرده هت - نخواهد کوچ کرد - کوچ کردی - کوچ کرده -
 وه لیند - نه ولینس - لینلی نه می - نه به ولیندی -
 کوچ خواهی کرد - نکردی کوچ - کوچ نکرد - نخواهی کوچ کرد -

ولینس - لینلی می - وه به لیندی -
 کوچ کردم کوچ کرده ام - خواهم کوچ کرد -
 نه ولینس - لینلی نه می - نه به ولیندی -
 نکردم کوچ - کوچ نکرده ایم - نخواهم کوچ کرد -
 لرگی یا بوتهی وکرة ژمی راشی - لرگی او بوتهی مکوه
 خوب یا بونه - بکن - زمستان آید به خوب دیوته کن
 ژمی لالری دی - خدای زده چه شو به ژوندی می
 زمستان هنوز دور هت - خدا میداند - که تا که زنده خواهد بود
 ترا و بو پخوا شوکت کا ولی نه کاری حوص مکوه -
 از آب بیشتر کسی پائزار مانده کشت - حوص کن
 حریص محروم وی - نصیحت واخله - فایده به درگیری
 حریص محروم می باشد - نصیحت برادر - فایده خواهد داد
 لرگی می وه کوه - لرگی می کوی دی - لرگی به وکری -
 خوب یا بیزم را کرد - بیزم را کرده است - بیزم را خواهد کرد -
 لرگی می نه وکرة - لرگی می ندی کوی - لرگی به نه وکری
 بیزم را نکرد - بیزم را نکرده هت - بیزم را نخواهد کرد -
 لرگی می وکرة - لرگی می کوی دی - لرگی به وکری
 بیزم را کردی - بیزم را کرده - بیزم را خواهی کرد -
 لرگی می نه وکرة - لرگی می ندی کوی - لرگی به نه وکری
 بیزم را نکردی - بیزم را نکرده - بیزم را نخواهی کرد -
 لرگی می وکرة - لرگی می کوی دی - لرگی به وکری
 بیزم را کردم - بیزم را کرده ایم - بیزم را خواهیم کرد -

لرگی می نه وکره - لرگی می ندی گری - لرگی به نه وکره -
 بیزم را کرم - بیزم را نکرده ایم - بیزم را نخواهم کرد -
 مینه وکره مینه مکوه - مینه به چرتنه کو - پر زبه
 منزل کن منزل کن منزل بجا تو میکنی برکنه
 مینه اوس - پداژمی به چرتنه و لارس -
 منزل باش بین زمستان بجا دکلام طرف خواهی رفت -
 عبث سفر مه کوه - خیل خان به خواهر کوه -
 عبث سفر سخن جان خود را خوار میکنی

نه باب به بیان کنش الفاظ و چه بنکار بیان مستعمل
 به باب در بیان نشانه که بنکار بیان مستعمل میکنی

دهوسی بنکار کوه - دمرغه بنکار مه کوه - فایده نه لری
 از آهو بنکار کن از مرغ بنکار کن فایده ندارد
 هوسی ی وه ویشته - هوسی ی ویشته ده -
 آهو را زده آهو را زده هست
 هوسی به وه ولی - هوسی ی نه وه ویشته - هوسی ی
 آهو را خواهد زد آهو را زده آهو را
 نده ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی
 زده هست - آهو را خواهد زد آهو را
 وه ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی
 زدی آهو را زده آهو را خواهی زد
 هوسی دی نه وه ویشته - هوسی دی نه وه ویشته
 آهو را نزدی آهو را زده

هوسی به نه وه ولی - هوسی می وه ویشته - هوسی می
 آهو را نخواهی زد آهو را زدم آهو را
 ویشته ده - هوسی به وه ولم - هوسی می نه وه ویشته -
 زده ایم آهو را خواهیم زد آهو را زدم
 هوسی می نده ویشته - هوسی به نه وه ولم -
 آهو را زده ایم آهو را نخواهم زد -
 توفک وه وله - توفک مه وله - توفک وزنه
 توفک بزنی - توفک بزنی - توفک را زنی گیر کرد
 پس له هغه توفک وه وله - خطابه کم ولی - دازنه
 به از آن توفک بزنی - خطا کم خواهد زد - این یاد گیر
 پدارو کنش هم و غواره - که داسوی پر خواصای -
 دما دتش هم بخواد اگر باروتش بر طبیعت او صاف باشد -
 توفک به بنه ولی - او که داسوی لخوا چف می ویشته
 توفک خوب خواهد زد و اگر باروت او از طبیعتش چف باشد زدن
 نه وکه - دتوفک وزنه ی وه بنوه - وزنه ی نیولی ده -
 خواهد کرد توفک را دزن گرفت دزن اش گرفته هست
 وزنه به وه نشی - وزنه ی نه وه بنوه - وزنه ی نده
 دزن را خواهد گرفت دزن را گرفت دزن را نه
 نیولی - وزنه به نه ونشی - وزنه دی و نیوه
 گرفته هست دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت
 وزنه دی نیولی ده - وزنه به وه نشی
 دزن را گرفته دزن را خواهد گرفت -

رنجک بی اور واخلی - رنجک دی اور واخلست -
 رنجک آتش بخود برداشت رنجک تو آتش برداشت
 رنجک دی اور واخلستی دی - رنجک بدی اور واخل
 رنجک آتش برداشت رنجک آتش بخود برداشت
 رنجک دی اور واخلست - رنجک دی اور ندی
 رنجک آتش برداشت - رنجک آتش
 اخلستی - رنجک بدی اور واخلی - رنجک می
 برداشتست رنجک آتش بخود برداشت رنجک من
 اور واخلست - رنجک می اور اخلستی دے
 آتش برداشت رنجک من آتش برداشتست
 رنجک بی می اور واخلی - رنجک می اور واخلست
 رنجک من آتش بخود برداشت رنجک من آتش برداشت
 رنجک می اور ندی اخلستی - رنجک بی می اور واخلی
 رنجک من آتش برداشتست - رنجک من آتش بخود برداشت

رباعی

زہیم کفترہ اجل شہین
 ددہ لویری می زہی شہین دے
 من کبوترم اجل شہین است
 از ترس دے دلم پر کین است
 کہ دانہ اخل صورت می ریزد
 صیاد نیولی راتہ مکین دے
 اگر دانہ بردارم صورت من بیلزد
 صیاد گرفته ست بہر کین را

رباعی

وزند دی نہ وہ بیوہ - وزند دی نہ دہ نیولی - وزند نہ وہ نش
 وزند را نگرفت - وزند را نگرفت
 وزندی وہ بیوہ - وزندی نیولی دہ - وزند بہ وہ نش
 وزند را گرفت - وزند را گرفت ایم
 وزندی وہ بیوہ - وزندی نہ دہ نیولی - وزند نہ وہ نش
 وزند را نگرفت - وزند را گرفت ایم
 دغہ بیکار آسان دی - اودکھی بیکار گران دی -
 بیکار کوہ آسان است - دغہ زمین ہوار بیکار گران است
 ہوسی پر راوار وہ - چہ زہ ورنہ پت سم کند دی
 آہو را برین بگردان کہ من بایشان بہم شویم - شاید کہ بریم
 کفتری اوزر کی اویلی - ہمہ سی آر ول غواری
 کبوتر دیکہ در غالی ہم ہمین گردانیدن بخواید
 کہ شوکی در واری اوتہ در بند ورنہ وہ نش
 اگر کسی بر شا بگرداند و شا در بند بایشان بگیری
 خوانا خواہ بی پسکمو وہ ول - پدایہ شرطکہ رنجک
 خوانا خواہ بسم یا خودی زد بین شرط اگر رنجک
 اوس واخلی - رنجک می اور واخلست - رنجک می
 آتش بردارد - رنجک آتش برداشت رنجک
 اوس اخلستی دی - رنجک بہ دے اوس واخلی
 آتش برداشتست رنجک آتش بخود برداشت
 رنجک می اور واخلست - رنجک می اور اخلستی
 رنجک آتش برداشت - رنجک آتش برداشتست

جوس نازک چه پاخه لیبرده وطن دی بلخی دامقام پریده
 جوس خراو کرد که بر خیز کوچ کن وطن شما دیگر هست این بگذر
 یاران دی کوچ که خافه وینس رهن و لاری پرمناغ رینه
 یاران شما کوچ میکنه خافل میذار رهن که عبارت از شیطان ست ایستادست
 بر مناع لزه کن
 رباعی

اویسی می شاختی که جگر خون اورمی لکیزی دزیه په خون
 اشک من بیچکه ز جگر خون آتشم در میگردد بخانه دلم
 عیش ددینا به پیر حمل شو که چه خاورد و که کنبلی خون
 عیش دینا را پیر محمد چند خواهد کرد که خاکها بر کرد قبول خان را
 لسم باب په بیان کین لغات و او داسما و و مفر و و د
 دهم باب در بیان لغات و او داسما و و مفر و و د
 مشتمل بر شیر فصل اول فصل پنجم بیان کین داسما و و د
 مشتمل بر شیر فصل اول فصل پنجم بیان کین داسما و و د
 چیزون چه په سمان کین دی یا قریب و آسمان دی
 که در آسمان هست یا قریب آسمانست

غو - سپویدی - پیرونی - ستوری - تنه - برینبنا
 آفتاب مهتاب پیرین ستاره پایه و مرتبه برق
 سوه ووشنه - اورنج - اوره - شاختکی - زئی - واوره
 سرخ و سبز که بر آسمان ایستاده میشود نیمه - ابر قطره و یا چکه آب - تراله - برف
 باد باران - و - کرش - تندره - تکه - سایه - غار
 باد باران باد گرد و غبار - صاعقه آسمان نیز صاعقه ست سراگری

خا بهت - غرمه - نماز پیشین - مابینام - می شپ - غمخا بهت
 بهشت - نمروده - نماز پیشین - نماز شام - نیم شب - مشرق و غرب
 قبله - سهیل - قطب - شمال - پوسرته - کنبه
 قبله جنوب شمال شمال پوسرته پوسرته
 دوه و م فصل پنجم بیان کین حیوانا توچ و سول و غانوی
 دهم

سوی - نارینه - میده - هلت - سهری - ماندینه - عورت
 مرد مردانه مرد بچه زن زن زن زن
 جنلی - نر - شخه - آس - اسپ - بجانر - غوی
 دختر نر ماده اسپ مادریان کره گاودر
 غوا - بخندار - اوش - اوبنه - جونگی - خرخره
 ماده گاؤ گوساله شتر اردانه شتر بچه خر ماده خر
 غیره - کچر - کچر - مییز - مایر - وری - وزه
 کوره خر قطار قطاری ماو میش قوچ بره بزی ماده
 وز - مرغومی - مرغوخیه - هوسکی - هوسکی نوکین
 بزی نر بزرگاله نر ماده اش آهوه نر ماده اش بزرگاله نر
 کبلی - غرختی - سپره - سوی - شرمش - لیوه
 آهوبره قوچ که میش کوی خرگوش گرگ بزرگ
 کابره بل - کوب - یب - مزرری - سرکوزی - گندلیوه
 کفتار بزرگفتار غرس شیر خوک نیز خوک
 پیراناک - کیدره - چخال - گورکین - خانکی
 پنگ روباه شغال گورکش سرخ شتی

کشف - شکون - سبزگی - مزك - مبرکه - مار - لرم -
 کاشیت جریه خادیت موش کوروش مار - لرم
 چ - میزی - چینی - پشی - سی - کوته - تازی
 گس سورچ کرم گریز سنگ ریشی تازی
 خندک - سنی - کوکری - دریم فصل بیان مرغا
 توله ناده سنگ سنگ

باز - شهین - های - گرگسی - پلاؤ - پنخی -
 باز شاهین های گرگس نیز گرگس

ملاحچرگک - کارک - کزک - کاغی - سایه - میلی -
 بزم کلان بیشه کلانچه کلان کشت سار مغاوی

بطه - کول - زانیه - لایه - کا - کوتان - کجیر -
 بطه کدم کونگ تراز کوتان

مینا - طوی - بلبله - کفتره - تطوی - بحر - تارو - خرگه - کوتا -
 بیل کیوز فخره بوم توراج سینه پاره ها

فرکه - سینی - کرک - مرخی - چرک - چرک - چوگک - توتی -
 لک توبی کرک ایضاگر خروس مایان بخت پرشترک

چرند و کی - چپچی - هلی - غماشلی -
 مرغ کوهک کارشغ بشن چپچی ترم

خلم فصل به بیان کبیر د باقی اشیا موده

سره زرد - سپین زرد - میس - کلا یین - پار -
 طلا نقره سیس قمی سیاب

اوسپنه - زیر - برنج - سرف - کت -
 آهن برنج برنج نرب یک هفت چوش

دیک - کدوه - هرکاره - کاچوغ -
 دیک آقا برنج رغن دار قاشوغ کلان

چچی - کوشی - چاره - توره - توفک -
 تاشوغ خوز نیزه شوغ کارد تشیر تفتک

دسر چاره - استن - یوم کھی - سپاره -
 پاک سوزن بیل بیشه بوزدن فال

نغری - توبری - پسول - گهته - موغری -
 سله پایه دیک پیکام ابرخ زن نیزه زن جمع مروارید

مرغله - غنی - غنی - والی - والی - پیزوان - خرونگی -
 یک مروارید یک لکین جمع لکین یک گوشواره - گوشوار با سلقه بینی

کتی - ریرم - اکوب - مری - کنجلی -
 انگشتری مرجان کهراب مبره کوژی

کوج - گوگر - زرنیم - مردار سنک -
 از سنک کک کلبا خروست کوکود ندرنج مردار سنک

راجه - سحرف - اود - اوبه - باد - خاوری - غز -
 سره سون آتش آب باد خاک کوه

کافی - دبره - سخر - گرنک - لوپ - زمکه - خون - کودک -
 سنگ سنگ سفار کلا کال کونج زمین خانه - خانه کال

چپوئش - کزدی - پشول - سفرخی - موئند -
 چوپوش سیه خانه سیخ بیلز تاب سیخانه

مردوی - گراست - کینه - تلثک و رستن - کجی
 خ ^{نه} ^{گیم} ^{خاف} ^{خاف} ^{خاف}
 بالبت - مسله - لری - لری - بوتی - بوتی
 بالبت ^{جائید} ^{چوب} ^{بوته} ^{بوته}
 رود - واله - لبتی - قیص - پرتول - خولی
 نه ^{جوس} ^{جوس} ^{پیرین} ^{تبان} ^{کاه}
 لکی - کیش - دو بطه - دوهر - جابی - پیری
 لک ^{کیش} ^{چادرین} ^{باز} ^{جالی} ^{دستر}
 بنی آدم - فریست - پیری - لاس - پینه - پینی
^{طایف} ^{جن} ^{دست} ^{پای} ^{پای}
 زنگون - نو - غولام - تی - کته - کتی - نوک
 زانو ^{ناف} ^{پستان} ^{سرکشتن} ^{گشت} ^{گشت} ^{ناخن}
 نوکان - غوب - پزه - خوله - خولی - غابن
 ناخنا ^{گوش} ^{بینی} ^{دهن} ^{دنها} ^{دندان}
 اوری - شوندا - شوندا - مخ - وروشی
^{دارونه دندان} ^{لب} ^{بها} ^{روی} ^{ابرو}
 سترگی - بانرو - زئی - بارخو - غاره - جفک
 پشما ^{شرکان} ^{نرخ} ^{گردن} ^{گلو}
 بزیره - بریت - وینته - بزم - اوبه - ملا
 ریش ^{سپل} ^{موی} ^{موی} ^{موی} ^{موی} ^{کر}
 نش - ورون - پندی - کاسه - بهنک - کفی
 شکم ^{ران} ^{ساق} ^{کاسه} ^{شنگ} ^{کشی آب خردن}

کوزه - کتوی - منکی - کودی - لغزی - سوده
 کوزه ^{دیکه} ^{خودگی} ^{کوزه} ^{ککان} ^{سفال} ^{اوچان} ^{سبد}
 جلت - کیره - غله - کینت - بوکری - غم - اوری
 جلت ^{پنج} ^{کشت} ^{قدسه} ^{از زمین} ^{کپک} ^{گرم} ^{جو}
 پرویه - بیده - درمند - غوبل - ماش - منکی
 کاه ^{بیه} ^{خرن} ^{چوغل} ^{نیز} ^{ماش}
 بدن - غوبنت - وریشی - غوبنی - غوری
^{ارزان} ^{کال} ^{پنج} ^{گوشت} ^{روغن}
 کوچی - شلن - شود - مس - پوخته - اوری
 مس ^{آیدون} ^{شیر} ^{مات} ^{نیز} ^{تازه} ^{تج}
 پیروی - شک - وری - وروشی - زره
^{قیماق} ^{کف} ^{پشم} ^{موسه} ^{برو} ^{دل}
 ینه - سبزی - پینتورگی - توری - پینی
 جگر ^{نف} ^{گروه} ^{سپرز} ^{قبره}
 ولی - پوست - خاه - سولاغه - رسی
 شانه ^{پوستک} ^{چاه} ^{دولچ} ^{رسن}
 وانب - کوری - کاه کینه - پلار زوی - خور
^{دیمان} ^{کاه} ^{کش} ^{نیز} ^{کاه} ^{کش} ^{پدر} ^{پسر} ^{خواهر}
 ورون - اکا - اما - انا - توری - مت
^{برادر} ^{عم} ^{خال} ^{جده} ^{عمه} ^{زین} ^{ریگند}
 مته - موت - مت - پت - نیکاره - شرگند
 بازو ^{مشت} ^{سعی} ^{کوشش} ^{لبا} ^{پوشید} ^{ظاهر} ^{نیز} ^{ظاهر}

Kh. Sarwan
03.04.2009

(معرفه الافغانی)

مُحَرَّرٌ وَمَعْرُوضٌ شَدِيدٌ بِجَنَابِ كَامِيَّابِ مَطَالِبِ وَ
مَقَاصِدِ مَآبِ الْمَخْدُومِ الْأَعْظَمِ مَالِكِ زَمَامِ حُكْمِ
الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ الْمُخَصَّصُ بِالنَّفْسِ لِقَدْ سَيَّئَ
الْمَكْرَمُ بِالرِّيَاسَةِ الْإِنْسِيَّةِ دَسْتُورُ الْأَعَاظِمِ وَزَرَاءِ
عَالِيَّانِ عَيْنُ أَعْيَانِ الْأَمَارَةِ وَالِدِيَّوَانِ مَتَّبِعِ
الْجُودِ وَالْإِحْسَانِ خَلِيفَةُ الرَّحْمَنِ وَوَارِثُ بَيْغَمَرِ
أَخِرِ الزَّمَانِ وَمُؤَيَّدِ مَذْهَبِ نِعْمَانِ بِالْحُجَّةِ وَالْبُرْهَانِ
إِمَامُ الْأَنْبِيَاءِ وَالْجَبَانِ عَفِيُّ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ
شَاهُ زَادَةِ سُلَيْمَانِ خَلَدَ اللَّهُ ظِلُّ طُولِ الزَّمَانِ
بِعَرَفَةِ آقَاوَجِيهِ خَيْرِ خَوَاهِ دَوْلَتِ خَلَدَادِ قَوْمِي بَنِيَا

مَدَّ ظِلَّهُ

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library